



بازدید شد
۱۳۸۲

کتابخانه

۳۲۳۵

	شماره ثبت کتاب	۴۹۲۸۶ ۸۸۳۲
کتابخانه مجلس شورای ملی	کتاب دیوان ابن یسین	مؤلف
موضوع	شماره قفسه ۸۵۹۷	شماره ثبت ۸۸۳۲

۹۴

تخلی - فهرست شده -
۸۲۶۷

خطی - فهرست شده

۳۶۷

کتابخانه
مکتب شیخ رایانی
نصف دوم

بسم الله الرحمن الرحيم

ای زمان مرا در سپهر روان داری پسته برآ
مستی در آرای جون او لم به نیکوترین صورت آراسته
نه دارا اعمال نماز آن که باشد در دوازده گری راستی
چنگد مفسوز من پس دور است حدشن بکل روز پرا
خست نه از این زمین اگر تو
نیاید به رانجه تو خواهی

کمن مرگم پستم بر زدن که ایشان جون تو حق را نه گاه
حیات دایم از او و دشمن که نوشه روان حاتم زندگانه

ای ل

کتابخانه
مکتب شیخ رایانی
نصف دوم

ای ل کت روزی در پی نباشد خوش شمس کاوال جهان هر چون که اند
کاری همان رقی بود که زنی چنان خوش در نظر آید بهی چو رخ
بر جود و در حرمی بدست آمد و در رسم سوال شاد باید داشتن کان

به کنی با خاک عتاب کن نیک به حال شتم از فن تو
که خوشی جو با پیرت دیت شایان نو دشمن تو
در براری خوش چون مبل پرت زندان نیک سپن تو
رو که کردون فرا سیغته دار از بند و ریت کردن تو
هم ز خود پین اگر قدر روز طوق با غل نصیب کردن تو

ملی کن در یک صفهان اردو بهر کانه نهاد که شبانی نیست
هر جا که صفت کرمت اینجا قوی پرت آواز طبل و حریت رو با پیش

تنگ کن تا کن تا کن
تقل کن تقل کن تقل
تقل کن تقل کن تقل
توکل کن توکل کن توکل

بزرگ زادند زیت کو درم دارد
یکی که بازوی ظلم پرستم دارد
غلام سمع نام که این قدر دارد

چون سفیدی زبان دراز کند
که قزاق پس بیفتد مت پرت
پشت او زین پان می نشیند
وین با سر او خوش عیار

هر که چون

هر که چون صبح از کلبه حسینی
هر چه خاشاک راه او می شد
آدمی را در طریق معاش
آدم را بداندش از نزد
نقد را دان کرد ابعی تبین
دیرت آخر پسرای بند بود

چرخ روزی که در کش کشم
کز خون از کفاف میجوایم
مال کز روی تمتع بود

ای که بر پیکر منم داری روا
آن مدعی مجیب الله

در دل ز خبر حق خراج خود
بر سر آتش قماش بوخت
باید از آدم صیفه خوش
چند را بجهت نودخت
نیه را کینه طمع برود
هر که مال از برای غیر اهد

در پسرای پسخ خواهی بود
طالب در دو پنج خواهی بود
مال تو مانج کج خواهی بود

هر چه خواست پس کن که آید پس
پس پندار پندار را پس

ترا بر دوزخ و بر دشتن خود داد
بکام دوستش پیر جد کن
و اگر خواهی ثواب بکند
طبیع از جان ببرد و رمان کن

هر دوزخ و بر دشتن بر می نهد
فصل زشت او کند آتش پین
و بر دشتن بهزار بار پاید
آن پس خوبی و پزیرش پین
و رشتن پزیرش پین در کار
در سز زور و توانش پین

من نیم در بند ازونی طلب کردن
راش می داند که باشد اگر کافی ماکیز
چون برابر دوزخ و دوزخ دوزخ
پای بردی کن باطنش پین را دوزخ

عطا بخواند ازین ماه را
بکشم جان بکشد بر تپ مارا

او بر این صدم بعد از
صدم بعد از صدم
یا تو یا تو یا تو

ولی باید فرمان پس نشاید
که این معنی بود قلب عطارا

با فکرت دوست بخوت حکم کردم
که مرا از کرم تو بسبب حرمان
این همه جور تو با مردم حاصل جد
وین فضل تو با جاهل و با نادان
فکرم گفت که ای پسر و اقدیم
بست مهر و جوانی متع و اقدیم
دور و با نای فکرت جسم بصیرت بکشد
بسمه فضل و رون آید که بی نقصان
کر کنی دعوی سمت بجهان این
همچو دوزخ و سخن جامه و دوزخ

غزری مرا گفت بر کوه حال
که شرمایه بر می روی روزگار
نه روزت بچلیس در آید حریف
نه شب در شبتان بود بچلیس
بر کفتم ای ازین بار نشین
منه بر دل خویش ازین رج بار
مصابب بناید مگر بخر حجت
چون زنج پی نیاید بکار

۷ اگر هم کل دل شسته ز اهل عالم
زمن نشو و صاف این سر و بار
محب شد پت این کباری ز بزم
ز کل رسم خاری ز دل خار

اندین بام سر کونجی زین کرد
دارد از منصبی زین خانه در پهلوی شاه
اگر تا بود است چون رخ رایت
و ای مادر کونجی سر و دراز

دو دوت با هم اگر بکنند در کمار
نزد طغنه دشمن نیم بخشنند
کراشان نمایند و غم خرم کنند
بند که صلقه افرازم هم بند
شمالین تمام را بخشنند
کجا بکان بسوی خانه راه می برند
ولی دو مهره جو هم نشیت که اگر کرد
در کربانچه خضای پسج رو بخزند
کوشن بن سن دوپستی بپوش
که دشمنان پوی یک تن نصبه گری کنند

۸ جابر سیر و دهاب روی مرید
با خیار مباحش یی سیر مبارک
یکی دروغ و دویم صحت غلام التاس
پسوم مزاج و جبارم سراب

پدری پسر شقیف گفت
که پسندیده وار عادت جو
رحمت فتن اگر سعی حوی
تشریف نصیب خویش جو
تا نرسند دم مزین سخن
واجب کوی بستر صواب کو
ورپسیدن مقصود است
راه کان مستقیم نیست
بطبع و خطیر مغفرت و مکن
رشته غم بدست از دو بو
که تنخواهد همیشه باز آید
بسلامت زخمیه سار پسو

انچه ناکشیت در دل خویش
در پنهان آن مشابه که دل
اگر شش قی زمان طلب
شوا کند که اردشش حاصل

۹ پیرموی زنی جوان میخواست
کشمش ترک این میپوشد
زبان از غم سر جاودان
با جانشین میفشد
کجه مرغی جدمرغان لیک
جنس با پیش هم نفس خوشتر

مرا سیه سایدی میست
کرم در جهان گیر است بار
که ازین ثنای چشم بگذرد
مخیزت میان من و غبار
جبار اسکی که بغیر بال پرو
بهر بر نیار و جوار از داری
جوان من ذوق این حال دات
گرفت از میان خلایق کناری

جوان که سر گزینم بود
کربای ز شمع در بر نباشد کوباش
جوانی میتمم تر بر زلف طاریست
تا جمعه هفت بر سر نباشد کوباش
آب ز باید که باشد در صفای
کر ز ز معنی سبب نباشد کوباش

جوان بود این میفرود معنی بیا
کرجو کانش کج نیم و ز نباشد کوباش
حاصل و عاقل خود دنیا کونای بود
این من استی حاصل و کرباشد کوباش

از دولت تو چه کاه آس
چیزی را تو گر لبه سیری
چیزی که از و حساب کنی
تقیف جوان که میت خیر

کربا کور است باطن غلبه من
عوضه دارم که کرانده داری
پیش این معشوقه بودم و شکر زنده
کشت پیدای کانی که شمع داری
این بان خوش ز شمع ز میسر
سر زمان بر باید دست من بر باد

تجربا روزگار به عقل
کرجی عقل آبا و نه
عقل و غم را هم که شانه
وز حاق همیشه دل شاد
هر کجا عقل هست شادیست
عقل غم مرد و توان را نه

جو دومان درین خاک دان
باش از برای دومان مصطبر

یقین بدان که روزی دهنده تو
دار از طمع طمع را مقلب
و من تقی الله محسب له
و روز قدس حش و تحجب
بوالفضول مرا بچ دیده
هم چو حبشی نهان در سرافتن
گفت و انم مول میگرد
کفتم آری زجون تو نباشد

جون که شایزال حجت غصه و شایست
از سرع اخری پیم سینه ده بگشاید
در قرانج اسپر سلطان عالم بود
دست تقدیر الهی افشای رنود

در بصر خویش هر که ندلت می کشد
کز غبت ایضا که در لب
ای نه بس فضیلت غبت که عیان
کوینه نیر پس ترن چرخ را

غبت و از او دشمنای
بر نمایند از هزار بلا
کوشه و حسرت که در و
جمع باشد لطایف شعرا
بر که دارد بیان این مین
پشت شما که پست به

کر ترک طمع کنی نباشد
حسی دل رکت هر ایس کن
روزی از خانه سپکی جو
کز وی نبود مگاپس سر
روزی بدید که شد مقدر
بر سپهر سپاس سر

سر که با خود مصاحب میکنی
بگرش تا خوشتن خون منید
که می پنی که با پیش مت
میل او کن کو بقانون سینه
ورنه پشته روشن در حال
و آنچه حد اوست افزون منید
پایا که بر پست خویش کرد
همچنان باشد که اکنون سینه

کارا سرور که فرس و اگر
نشود بر مراد خود میسر
تقدیر توان پیسه و ازار کن
وین جو فردا یافت کس اموز

ای دل بخت جو سیر در جهان
باشد که اویش بهر صفت
مرد آن بود که در یک نشان علم
جوید بهر دیار ز سر مو شیار
که علم یافت سر و ازان خن
و مرد عذر او بر صاحب رو

۱۲
 این بصر بشنو مارون
 کوی مراد از نسج جوکان روز
 یمنغ و از غشاعت کن خستیار
 خوار می کش رخس جو مرغان
 چون شمر زه کیت نبی شین جهان
 مانه کاو چشم ملبوره بر مدار
 میدار ممکنات جهان جسد شیار
 شادان منور کن به هم غنم شو
 من بعد سر جایدت ای دل زو
 سخی که گشت تیران بد روی

بامردم نادان شین و
 ز رخسار از دما سو ان پس میاموز
 کار و جوش تیر بد روی تو همان
 زیراکه ساموز دوار دشتی

ای خسر دمنده اگر شراب خور
 با تو کو کم که جوشن باید خورد
 تا بخوابد طبیعت می خور
 چون نخواهد در کشاید خورد

کجی که در کجش اغیار بش
 کین از تو و بر کین تو از بش
 رودی و سرودی حرف و دیکل
 باید که عد پیشتر از جار بش
 نزدی و کتابی و شرابی و بکلی
 شیطیت که ساقی بخور از بار بش
 این دولت

این دولت اگر پست دبار برین
 بان کیش در دو جهان کار بش
 ۱۳

طبع انسانی بدان معطورش
 کوز دینای تو اید کشتیر
 کی توان بردن بسوی پر آب
 کانه از بلا در آمد شد زیر
 دل منه بر کار دنیا بهر
 رود بسینه انقلاب و غیر
 در ره مردی ز مردن هم محو
 مردیدل هم مکر و چون دی
 از کمان حسیخ تیر عادت
 می نخواهد جت نه اهور شیر

ای دل ز پی جهان چه بوی
 در زحمت جسم و جان چه جوی
 کر خار بکیر دت سپردت
 بکنه ز کل ای همان چه جوی
 رودت تهی جو کر به میس
 چون یک بی استخوان چه بوی
 چون بر تو نفس همی شازند
 بی فکر کو سرانچه کوی
 رو پرده دل ثبوی ای سپر
 این خرقه و طلیپ ن چه شوی

پشترین پس صد و غلام
 در شش دی وین سپر ای آرام

۱۵ حسنه عظام و صد و باشت

این زمان زمان حسه عظام

چون پیر انجام حسه بر باد

زخت بر بست بیدت نکام

بیس همان به بود که داد و داد

متصل باشدت بسین پیرام

ز آنکه دینا ملیت اهل خرد

بر پس پل مکرده امنت م

ای دل دین جهان دل زار در کرد

و شکنا ای کسبند دوار در کرد

که جهان نه لایق این بصیرت

فرزانه دوار پیر این کار در کرد

کز خوار بی کل یه کشیده

مکثر نک و بوی ز خوار در کرد

بر طور سمت ار نه مندت جواب

ترک سوال کسی ز دوار در کرد

دار غرور پست مقام سر آرد

مضو و دوار پیر این دار در کرد

با هر چه محسوسه کسی دوستی کرد

بو کن طمع محسوسه دوار در کرد

چون میتوان بکشتن روحانیان

پستی نای ازین رو چر در کرد

این من شمس قدس پست حاجی

زین اشیا ن جو جعفر طیار در کرد

رونگاری که کس کز نیست

وانه و وجه معاشن بنیاد

علم دادند بیس و بقارونیم

۱۶ شد کی فوق سپاک و مکی شک

پستی و تخیض نفس خویش کرد

هر که کرد استمال و تخیض نفس

بارهای این نفس در میان را

گفت ام که خاص در دنیا محض

آب رو خواهی جو خاک امداد و با

بخواست در هوا تائب باش

کز تر اپست حسه و یار با این

یک نصیحت بشنود بزرگان کرم

هر چه در دست تو باشد بقبال کش

ز آن منیدش که از دست برود شیرم

چون بهر نوع که باشد بسیر اید و ز

بجوید و بخوریم و بخشیم و بخوریم

مخوای این بسن غم جو فاست

بمخوای غم و حال پیر و مادریت

مرو فاست که بسلطانیه واقع

تو یقین دان که بریند از آن جوهر

مر خند زور کار کند پست مرورا

از امت بلند شایه بکاستین

زرق جوهرش از خالی پست

دون سیتے بود در خلق خوا

۱۷ بنشین مت پس کاری که گزشت

تا پیش کن بای بنایه رنج پسن

ای سرمنه نام بوی بهر
قدم از پس کند قدم کردار
پادشاهی و خوشن ازان

هر که در کار با پیش وجه کم
بخشش هر تنه هجرت
که بخود کار خود کند صفم

اول پس مواقع اقدام خوشتن
خواهی که پس رنگ مقصود خود

ورنه قدم ازان پس و با حیا پیش
پوسته بستم رو بر صراط باس

ای دل نام پستیت بگشت
از که و رات شیطنت بگشت
سر مکنده جو رگ پس اندیش
بر سر دشتن و چون و یک
پسینه و حج گزینی حاشی
اندرین و درین ان این یمن

بعد از نیت بهوشن باید بود
باضعای پروشش باید بود
محو سوختن خوشن باید بود
با دل پر خوشن باید بود
چون صف جبهه خوشن باید بود
که جز زو با سر و شش باید بود

که گزشت باید از این دور است
کز گزشت خوش آمدی هم گزشت
کانه زو خوش خوش باید بود
تا خوش آمد بهوشش باید بود

ای دل ازین جهان گزشت
از با سواد از شوئی منتقطع بکل
قطع علقای پست نختن پس ج راه
دنیا نیت بر که ز راه آخر
هر گوشه جوان یمن از جهان فنا

اگر چه ابر برای سپهر زنگار
منور همت پسر بدان فتنه
ولا یغیت ابن یمن بجان بی سپهر
جو زلف ماه ریحان با همه بر پست
که عالمی بر دانا به این یمن

فشانده کل زو دم تیریک کنگار
کز نورم بر کس قصه شکار
که با جو عقل شدی شکره در مگو کار
باشش عطر فارغ و می زد کار
که کعبه از آل ازاده پادشاه

۱۹ نقل میگوید از عالم و دست کبوتر
که بسی دویست نهاده شمن میخواند
کوثر که یکناری ز شمشیر جهان
تا میان تو میری نمود و او دست
زبانکه بانه که ترا داد و دست طاهر
کعبه ای سخن از نیک و هم از کعبه بد
یک تن از سخن یک ربه باشد
باشه ای که بین کن ز پیشش ضد
تن ای بن مین بین بن شاهی بها
کر چه شما بنود که بود از این سرود

ای شاه طاهر پرت بارت آه کن
خو قیامت چه بود چون بدست شک
مرو در عشق را که در بیست
جانت سجاده و شانه و میوه پاک
کی غلبه بر کشتی و امن بخت جو
صفت کرد در صحت جاک
روی راه ارجت ترک کرانی کیم
مر که پس بکبار پخت جاکب جالا
جون کیمی بیزه می رسد از ریت
کنج زوت ای عجب که همه از خاک
مر که رسد نزد تو هر چه خورد و نه
جون بخورد زرق را به نشنخت
نیک و بد هر چون میکند و لا حساب
ابن مین دو حال خرم و غمناک

ولا ز حال بد خود بسنج کن سنار
صبور باش چون دانی نوشود ناکه

مجوی صحت و نیکو آن می پریم
که جو صحت پند بسو شود ناکه
تبرک و صلت او گیر و صلت او
بسیط خاک برارکت گو شود ناکه
فروغ آتش شش و شش به یاد
که آب روی تو چون آب شود
بگرم مهری کردون بهاس ناکه
که سینه را کینه جو شود ناکه
نمر طلب که منمند و دعا
بزرگ کار کمن باز نوشود ناکه
نمر جو شک بود شک چون نهان
جهان رنج او رزبو شود ناکه
کنون جابن مین را سپهر ناکه
که لطف پند اگر پیش او شود ناکه
کنج غایت آرام خپ پارس
که کنج غایت و نه شود ناکه

اصلت ای دل جو خاکت بلند
عنصری خاکت یا علی سوی شنبه
عزالت که از حال خود آگاه بود
مر قد و عمر که در عالم پستی باشد
پس کنی پاد و مقدر معاشی که گفت
زین منم و ن جو پست از پستی باشد
باوه و در بانه ازده و سده ای شوی
پشتر خواستن از غایت مستی باشد
بشنه از این مین سخن ای جان ناکه
اعتقاد تو حق که بر سستی باشد
بی شک اند طلب پشتر از قدر گفت
پشت کوشی تو از غایت سستی باشد

۲۱ ای دل جو کمینت که زور کی سب
کجایم ز بیکام تو یک کام سب
نومید بس با شش شادی گوار
شاید که سب تو هم ازین که نکند

اگر خاطرت میل کاری کند
کران کار یا سب دایم می
کین پیشتر عاقبتان گفتند
فارسل چکما و لاتمیری

ولا بدیت کرفتی می این دیت
نه می کیت ز طبعت سر اوردیت
ز خون دشت ز غمت صبح جو
که روشنی پس خرابات یاریت
کجا ز خانه نشیند که شود بپوس
کسی که بر درش او بیاید
بیت کاری فعلش در اوقه دریا
سراپیکر کش بر دل جو بودیت
کرت ترانه ز بر کفیت سخن کل
ز لوز عارض او محبت کفیت
ز جام عشق طلب کن سر ایدیت
که خون دشت ز بهترین بیت
سکتم آید از ان پس که داد جوهر
مهر آینه اندر ز خورشید بیت
شوی است جوش بن اواز می عشق
بسان ابن مین بیت شو که بیت

۲۲ دلاهم کارم اگر اخلاق می خوا
دو کار شد کن اینک مکارم ش
شو مخالف حکم خدای عزوجل
بموس تا که بود در میان سلسول
دو شمشیر طب و ادب بر سر تو
نگاه دار بغرت دل طلب او
ز درخشته سوی کرنا لار پو
بجمل بسته شوی کر بر بخت ارباب

هر که در کار خویش شوره کرد
کهن پنج دوشن بکیت
هر صبی که میت از بد و نیک
در جهان با دو کس نیاید کیت
اولا انک او بخت کوی
بجو الما پس در تواند کیت
در دوم با کسی که صورت مدق
با تو سر و نیاور دیت
تا نه نیمنه بر یکی زبان
کر دغم از دولت چگونه دیت
پسین دیت در جهان طاعت
با دل خویش کرد با خفت
ور قبول مدت نصیحت خضم
غم خود خور که روزگار دشت

بمال حاجت مردم را به ای پسر
برو در احم معدود جوی تو پسر
اگر تو را نه انی نیست نشان پسر
پسوی کجج دور به سب و دین

۲۴ کی غمخیز پس و دو غمخیز است
یکی ازین او زین کن بیاج پاسک

اگر خستین غمخیز است
که قاصدی بفرستی و حال بنما
بجوئی تنفس کار ساز بود
بدوست که تا نباشد بکشت

در جهان ای بسیار عامه گویند
که کی زان همه بر خوان پدر کاش
دست بکن ای که در آن
آوند و در بکن کار کاش
مطلب جو از آن کس که بر سر بخل
دست بکن کار کاش

کسی که ناف بکسی می زبک
که با چونه بود و عقل باش
کشت مروت و مروتی بود و سز
و گرنه روی بگردان خوش طاش
کسی که با تو گوئی که جویتو
در استمالت آن کوشش مرا
و گرنه بی کند او را ز کار سپار
که روز کار کند بھر تو مکانش

تا خرد عمره دولت بودت کن
میج کاهی که از غم تو بجز مرز

۲۵ حسد کرم کیمیا و غفلت را
تا لسی و جهان تو ای نفست
جون میستی نذار دین سما
بس یقین دان که آن خواهی یا
مطلب آنجو در زمانه ازو
غیر نایب نشانی خواهی یا
با تو این بین سپان کردم
کشت ازین به بیان خواهی یا

مت از در که باز آفتاب شهید
بر سپاه اهل خراسان سیاه خورشید
شهریار دل طلایه خان کاش
می کشند اندر پناه سیاه خورشید
آفتابی سایه سپهر جهان دانی
خبر شامش که با او تاقیاست

ای مخلص بران مروت می پاد
بزم بسیار فضل شتر از نهادر
روایتش که شد و آب شتر
نیست در بیکر کن لعل ابرار
بر دست من نه که بجانم هم
یکمین شادی دل نسیم در کار
بوسم زمین بخت آنو زخمی
نوشتم یاد بزم جو فرو پس شیر مار
شمار متش جو پس و از بر شود
یمرغ زرنگار فلک را که شکار
شاه جهان تعالی تو رخا که ابا
وایم ز سیاه خبرش کند مدار

۲۵ ابراز محال کف دریا عظیم
با سوز دل می رود چشم اشبار
از من خشن این من راعی الدوام
غمه در کوه سر نمودن بودیار
تا ز آفتاب پاینده بود در جهان
با دشت پاینده بر سر خلق آفتاب

جهان پسر دولت جویت
که از خون شاه حاکم در جایت
ناه ملک از غوث شاه عادل
که اندک ملک چون درین رود
ز شیر عدل او سپهر غنچه
که بوشه کیم زان غنچه
همایا عقاب رایت او
ز روی خاصیت سلطان نشا
جهان از عدل و نیافتد
زیا جوج حوادث در پاش
که از داد و دیش پر سی حکوم
به جای حاتم و نوشیروان
کسی زش کروز پور و پستان
مکو که داستان بوستان
که بزش در یکی کوی بهار
بهار پستان نه اندم حسرت
خزنت آن نه اندم بهار
ولیکن چون خوش زرقشان
خساک بن مین کوی بهار
چرخ پیای قمارم جانت
چرخ پیای قمارم جانت
پری رویا بسک رطل کران ده
که بکشید رطل کران ده

آرزو منی و کاک جودیت مرا
بجو الطاف خداوندی رعایت
چشم اندازم لطف حق که غم روی
ز آنکه حسن مرادم از نهایت

فراق حضرت کرد و خواب عسود
مرا که وقت جان زنت و بوار
کرم چشم رو و نور و جان بن سایه
جو کشت طلق جان پرور و نور

خلق جهان که خدمت داداری
میشد بر سه قسم که این کاری
قسم شد نه از پی جنت خدا پرت
وین رسم عاقبت که بجاری
قسم کرد که پرستش زیمم او
وین کار نه کانت که از حرامی
قسم نظر ازین دو جهت قطع کرده
بر کار سر دو طایفه انکار می
چون غیر خویش مرکز پسته صفا
بر کرد خویش در جو پرکاری

ای دل غم جهان غم ای نگردد
یکتی جویت بر کند این سیر کند
که بکند زمانه تنگ و خصال بس
کندش ازین بسی بتر این سیر کند
در و در کار نه بر وفق رایت
انده مخدر که چنبر این سیر کند

۴۷ یک جوی پای دار که مردان مرد را
بکشد ازین سبب تیر این سینه کند
منت خدای را که شب و روز
افشاد بادم حیر این تیر کند
این مین ز موج هواش پیر سر را
هر چند پست با خط این سینه کند

با خبر باش که دنیا که ریخت ایدل
خیر کین خوا که پیر خیر است ایدل
هر کی بر کن خسته که می داند اول خا
خال سیکن خ پیسم را تبت ایدل
شاخ پندل که پیر چپین برود
بعد غم سکن خوش سر است ایدل
وقت دریا که بر کن سیر می تو
نقطه در کار که که زده کران ایدل
بکبر مر و شوخی و شسته کند از
کین پیر که جو صاب نظر است
در سحر کاپس و شپس کند از آن
با سحر خلق جهان پسندید
خوش و سکار ز سر سوگند ایدل
کر نه روق مر او تو بود کار جهان
که سوی حله برین را تبت ایدل
ادرا ن شش بکشد بکشد وید
از جهان مینت زود تر ایدل
اختلاف از هر کات پیر ایدل
ایک سال مین در که پیر کفیت
که سعادت همه بانی نیست
من کرم که نمودی بد و پنهان
نظی سبب کنی دور خیر است
ایم لعل

ای دل صبور باش که احداث کار
تیر شود بصیر پیر انجام کار تو
با سحر خلق جهان و شش کن
تا بر مراد و پست بود در کار تو
با علم با تو واضح اگر نمیشین شو
اخیار تو شود بعضی اخیار تو
بر سر چه که کار ترا داد و سکر کن
تا پیش ازین حسرت دهد از کار تو
حمت بلند دار که زود خدا و حق
باشد بقدر حمت تو غمت ببار تو

ای دل اگر زان به نصیب شد
بخشید صبر کن که صوری ادوی
با و در روز کار نشاید پستیز کرد
و انکس که کران شل خوش را تبت
باز نه و سبب جو پستیز شد
اگر جان با و در حله اخی ساری او
کر کار عاقل زود و برده صواب
از وی مین کران نه ز فکر خطی او
در جانی منصب مال رسد با
کان ان منصب از سر و قتل و رانی
چون کار با جبهه سیر میشود
آن زبده کسی که زود رسد

اگر چه زرق مقوم است سحر
که خوش و زود دین می شو
که نه و ان زرق اگر بی پی و اید
بیرم کی نه اگر وی که سر

۲۹ ای دل رنجیده در پهنه خطر است
 آنچه اندر سفر بدست آید
 هر که چون سیاه کشت خاشاک
 و آنکه در جگر غوطه بخورد
 و آنکه چهلوتی کند از کان
 اگر غمزه منده گوشت کیسرد
 باز که آتشیمان برون پرد
 پس سفر بی خطر کجایا به
 مردان در صحرای کجایا به
 باش ماه و خورشید کجایا به
 پیکر تو که کجایا به
 صر و سپهر و ز کجایا به
 کام و دل از ترک کجایا به
 بشکارتی طغیان کجایا به

ای دل از احداث شوق کار کرد
 دست خنجر است عشق را بگذاشت
 در پس از ادکان هیچ طریقی
 که به می منده از تو کس که سنا
 سر که بداند که به جلوه تیغ است
 بکش و بخت خود که نیک باشد
 سنگ نزن بر سر که نیک باشد
 پس کیسان به بگو که نیک باشد
 زود و دلش را که نیک باشد
 هیچ نیاید از دینک باشد

بهر بختان بر بساط و سرای خوش
 پرستی کن پشته بخت و اگر از او

بگوئی

که بگوئی در سفر با زیادت میوه
 ده هزارت خشم اگر باشد جوی خورشید
 بگوئی که کن بر مال طویل بن بین
 در مضیق شد مهر احمق
 از هوا لیسیده تا چون سبترین اقمه
 خانه گیری خوش نشینان چهره
 بزرگین غم قصه تون بنامش
 بند سر مضروب را کار و طلب کشاد

جبار کن جهان بساط زرد انکار
 شمار خانه که در جاسوسی او پیش
 شمار مرده او پی در نشان صفت
 روان بطایس درون کعبین کرد
 پیروز و زربش کعبین بین
 جو با حریف در افتاده نه بار
 برستی پس این در خانه قدرش
 اگر چه بهر زمین به تا مرالیه
 بگوی صبر و درون خانه گیر و نشین
 بخت ابن مین کار را که می کند
 خدایقن حریفان شغل نهار
 دوره و دوازده ساعات لیل و نهار
 که سی و دو و ایام ماه و وقت شمار
 جانشینان که بر افتادگی کنند
 که برست صورت بن شکر لوب
 خصال نیک است در باد کج
 تازیانه کیکن و در وقت تها
 زود و هزار حریف شکر نیک
 اعل طویل مدار دوره طمع سپار
 تراکت و خضوبه هله و شواد

در حوض

۱۰۱ خواهی که خوار نشوی ای عزیز من
مرزبید ز کس زنی پیش کین نفس
زیر که هر که بکنند با تو کس در
هر چه یاد بکنی پیش من پیش
و آنکس که شهر گشت به گشت میگردان
کین به جستجو بود در جهان هوس

تا تو نیستی در میان شو پیش
کاشش بر دوش پیشم
اوسط آن بود و عمارت خلق
و از اندر غرغشتش مایه

مرزبید که از کشتن او سپهر گزین
از دشمن و از دین نهان از جبین
مرکاه که خواهی توان کرد پیش
مرکاه که خواهی توان کرد پیش

زرق مقوم و وقت معیشت
پایستی پیش و طاعت پیش
مرکبی را مقدر است که دست
چه توان کرد اگر ترا نیست
انچه شد مراد خود باشد
زیر طاق سپهر اطلال پیش
که وقت گیتی زیر نیک
کمر از طارم تو پیش نیست
در قدم کوشش بکام رسد
مردمانه کاروان پیش نیست

هم ز خود جوئی هر چه بپوی
که نپذیرد تو در جهان نیست
۱۰۲

با من پدر که مادر از نور مرشد
کفایتش که به کفایت
سر که از حوادث کرد و در آن روز
پیش ایت ز نیک و بد کار
یا در پناه دست صاحب دلی گریز
یا اتیانمایه با قبال

کر پیغمبری ترا پیاز دارد
آن دشمن که ادب نیازی کرد
بایه آبی زدن با تشویش
تا جو باد از تشویش براری کرد

ز بسیار جرات که کنی حرف بر آ
خاشاک ز کج و سبک بعیون
ز که بر خشت و کلهی ساده و لاجج
شرم و راز خود خود که ز جبین
پنهان کردن کن اگر نام کو پیش
که بدین نام را ایمان جهان بر کند

من شیندم که از زشتی
پدر پیش کشت با سپهر
که ترا نه که از بهشت افتد
ز آفتاب ز مایه سپهر و نیز

۳۳ بشته از طوطی خسته و پنهانی
روح را از نه اوج و شکر
هم بخور هم به بوستان بخوران
از نهال پندارت سپری
یغم آید که حاصل مرعسه
بکنداری که تبار ددیگری

صفت کیا اگر خواست
بگویم که چیست آتش
کیست می کشد بقدر پی
نت تو فیر او جو قصیرش
کر ترا کج پیسم و زباید
من بگویم که چیست تیرش
مکت مشه کیر و قانع بخش
تا به پی که چیست تیرش
آن فواید که اندرین کار است
معلل عاقل شود ز نورش
از سیکه بخصه نشود حاصل
بکند اینک اصل تو فیرش
پیش ازین نیز پست و حق
تم به قصیرت یا حشرش

کر ثواب و عقاب خواهد بود
نیک و بد را محسوس می بلزین
و در بد نیک را پس نهیست
زین او هر یک که باید بکین
یا موبه کن و جزا شریک
یا به کی کن سپندای خویشین

۳۴ ای دل صیقلی کنم از زکات شنبویه
ناروده آب کشت پندارت سپری
ز نهال در نهان غنی آن معات
کاگردن کاش که شود از آن جل شوی

ای حسنه که دینی غنی طلبند
خبر سپهر خیریت در آن چاشنی
یار کمال غرت و یا اکتساب
یا حصول است این چنین سپهر
خواهی که پست پس بود و برادر
بشنو بگوشت جان من بن پند
کر از روی غرت جاوید باشد
بکن آن جهان که تا عقیقه
نخواهی که پست پس بود و برادر
وز بهر سیم و زری دنیا می دو
باری بگوشتن بودت عقل اهنر
ایت که کج قامت سرود
یا در گفت جو خاک شود بی عیار
زخت کش که روزی حقان بچند
دو از بجه می ستوان کرد پشتر

و من خود را حقیر دار
خواه بکانه کیر و جوی خویش
ز آنکه چون آفتاب شهور است
انچه خشنه ز کانه برین پیش
که زنج بند شد نماید
انچه سوزن کند پستی خویش

۴۵ پنج روزی که چایت خان بیدار
که خدایتی که کم پیشش می آید
وقت رفتن جو پندشیر جان بیدار
که ز کینه زوار خویش دعای آید

هر جزوق تو باشد ای پسر
یقین دان که پس نخواهد خورد
و آنچه روزی دیگر باشد
تو این بجه حاصل کرد
چون چنین است بنی مدت خبر
هر که پیوده از پسر دور

عزم دیرت گشت که نام و کرب
هر کسی که پست بدو محو هم دروغ
میغد این چنان به نایب
زان رو که چه صافه بازند
این من رخت و زمان کرم مجوی
کی کار و انصاف کند ز یک خورده

رو ای ابن مین که چه ایام ترا
دو سه روزی که اندر وطن که مرسل
بچ اگر ز آمدن من خود با خبر
جه کن تانده نمی سپرد از پسر
وقت را و غیبت که گذشت از کج
نخورد اندامه خود سه دم اهل

پیش ازین قد سپیان بایکد کر
راز می کشیده و گوش می شنید ۴۶
وین زمان میوشم اسرافیل
صنوع خود در گوش من خواستد
وای بران من زین بستی
کز کرد و لطف نر و آن که بکشد

منت خدای که مرا داد احاطه
بر اختر آع بر معانی کماشته
این سم ز لطف او است که در پیوستی
رایات نظم را بکلیک بر داشته
زین پیش بود که پسر او ان سخن
کیمر که نشسته اند و بختنا که آشته
کو این ن کی که نشسته اند
با کج کلک این نشین کماشته
باین همه جو دانه زرقم طلب کنی
پنی منو بر ز کرا نش کماشته

ای اکل زان که در سر زمین
افراشته زای تو شد رات کمال
و انم که بشنوی ز جبه روز که پسر
در شان عقل و افو تو است کمال

صاحبانده اگر جسم می کند
ناوک قدر تو درشت بکر
و بستی او بی کوس است
سزده زودیت و کرامت کمر

۷۷ بشنو از شرمه اشو ۱ یک دویت و غمش پست یک
میت کوی همه پروده سخن پنخن میت تو بر میت یک
مرجه او کبر در دیت شبرا مرجه او کوی در دیت یک

اگر مجال بودند یک مین بیا که جلال خدا بیکان برسان
نیاز من برین بوسه بوسه سخن جانکه تو دانی بپس مان بران

ز دل می خورم در او شوم کردی رملک و زشت کشید ملک
بنا کا پی کیب و فضایل کشید مریخ در قطع پاک
بیاصل کردش گشتم گریه بمی او خلاصی صحرای ملک
پدیدم از سن پر عی جنت بنزدیک بزرگان ملک
نسر و کفش شوکی ره نوبه لعل اند بکشت بعد ملک

کرد و طبع آنچه شود واقع ای کیم خردن غش گشت ز غنای زاید
ایشو و بکام تو یا خود می شود در مرد و حال خردن غش ز غنای زاید

۷۸ فادر کرده باشد استقبال سر که یک بود وقت چیت
در جهان می نرید جو درویشان بی نواتا پس زمان و ش
ز و حجاب تو گوان خواست چون در آید بوجه صفت

مرجه موجودات از ایشان اهل حکمت مخفم در دیت
جو سر و کیف و کم و این و بی وضع و ملک پست فعل الفضل
و آنچه خارج زین قوت است و بی یک نیم فعل را در دی مجال
بس بران موجود کا ندوی حسود پست حسیه ان پست الا و الجلال

بهرین مرآت آن باشد کان نفیض و سیر بر پتیه
رتمی کش نباشد استقبال زودش ز غش ز غنای زاید

سر که انبای خپس را خوا که پرو سپهر در خودش خفته
در قوت کش بود دیت همه تاج پر خودش خوانند
کر نباشد ز کثران جسته بس جسته اتم خودش خوانند

۷۹ ز می بود پیکر کوهر مرده
 کند باز نه کان عهد خود جنگ
 کسی کو باز نشاید باز یک
 بود و واجب کر زاری و غم یک
 تن چسبیده کی از آن کس
 که در تابوت یاد آورده و در یک
 تو تا در بند نام یک بسته
 نخواهی بازیت از جگر یک
 کرت آسایشی که نین یابد
 پیای شست پوت از نام و از یک
 نفس این من گوی بران داشت
 که بر زویش نهام پس بر یک

آن قدر از تنج دنیا
 که کفاف تو باشد از بطله
 هم نشوی شرح معذرت
 هم بگویم حسد و بد
 زین فزون که طلب کنی چه بود
 روی سی خواهری از آن جلی

آنم که بد کی کنم سر مرده
 آرزو کیست پس این چه درد من
 حقه که بر سر این شاه می اندم
 کریم باشد که صدای کش من
 شادی های پیوسته از دور من
 چشم نیز هم نتوانم از غمت من
 اکنون زمانه که به شمار کسی کرد
 که جمل ذوق کی کند کیل از من

در غم

یکنم باشد این من از پیشین
 جمعی که نه بدل تره از من

بخرید در شهر من شهر ام
 بگویم خود از من بواش شهر
 جو پیغمبر خواهم زن زلفی
 نخواهد زن نیم خبر و مهر
 که هم ز سره بوسی مبت و ده
 مرا آید ان ز لب ز مهر
 بخونم کم پس التجا خبر بختی
 درم خون یزدان صد مهر

غم آن پس که در اشعار غم
 نیاید بسج طاعت جانی منی
 اگر مدوح یا مدح کو بزم
 منرای این از لفظ و منی
 بهانه ایستان بر پست
 که دوستی جانی او پست منی
 درین ایام باری این بزرگان
 نند الا پسرای طعن و لغی
 گفت را و دشمنم که مارا
 بخر آید بستی از طمع فی
 گفت چون این سخن بشنید گفتا
 بر و این من حبش لب

خداوند امر او رسم فعل
 زبانی و جوده گوید از پس

۴۱ بمقتولات تیرم پت پست
اگر چه نیم چون این پسینا
ترا که مال بسیار پست شاید
رضینا پخته ایچا رنینه

نم این من ذاتی که اودا
هر او یک جو تباری صفا
چو یکو صفت که بار جو
ضقات ذات من عین زینت
نم آن چو کز می سزاید
بی کان نم نام آب حیات
تو نیز آن وصف داری که ادا
نمیداری مگر این ترنالت
آثار آن مرا که رسم کردی
برین رده که این راه بخت

مرا صورت از قوه که کج شود
چه نقصان پذیرد این بخت
اگر چه قد سیر در اوراق
کز چو کبر درین ماه بخت
ز منی ندارد که انگی
که مانند آید صورت نهایت
نه اپان بین شکل و این صورت
که این صورت و شکل مردم کین
جوسنی آن باقی این من
اگر صورتش نبود که درو است

نم این من

نم این من که گستران کرد
بمن این پیشا ششم ۴۲
در میان سخن و ران باشد
فصل فضل اظطاع ششم
نبود فرق در جهان یک
ز روز آفتاب ششم
ز اهل موشن رهن این است
بر مثال شهاب ششم
عقد کو هر کشته یقینش
کر به پند بخاب ششم
پت معور بافت خرد
در جهان حساب ششم
کس معارض نیست از شد
یکو اب صواب ششم
ز آنکه خود را یقین آرد پس
مر که گوید جواب ششم

من هر چه پستم ایشان سیم
شکر آید و او هر یک را
من که قسم بر پر سر کان زرد
پیش من پستند چو کان حاد
منت ایشان غدا می دردم
خود پیمان یک که کند از غدا
تایید سر خدایت و ال
پیشانی تیر نشان در پیش ما

برگاه خزان دولت و دین
که پست این پیش بند و جهان

دو پسر فضل از همت خود / کم مغروض اگر دار پس
 بدین امید کاندو قضاوت / کند معلوم رای شاه ایران
 نظام ملک و ملت شاه / که با دوازده شرق تا خوشنفران
 نخستین آنکه روبرو معاش / وزین دایم دلی دارم پریشان
 امیدم است که از انعام سپرد / کفایت کند در مخری ز دیوان
 و هم بدین قرضم است در / که غیر از لطف شاهش نیست درین
 خلاصم کرد و به لطفش زین / کمال شهریار بے راجه و نقصان
 بگویم ریت کین قرض از دادم / ز دخل اندک جریح فراوان
 سیوم شریف پرتابی دارم / امید از جود شاهنشاه کیوان
 از ان کوتا محمد پیرت آمد / نش چنان صفت پستیم شایان
 اگر شامم ده خلعت چه به / محمد داد هم خلعت بخت ن
 جدام که پرتاب نه نمودم / امید غنومیه ارم ز سلطان
 جهان در پناه لطف اویند / که با دوازده لطف یزدان
 مار شکایت کردون دون / و از جود در او سپرد پای پند
 بنیوان

بن جبر که از پستیم زهر کنار / و اندر میان جمل ضای پند
 کردم نگاه ز زحل و میل مناج فضل / در هیچ فصل رک و نوای پند
 شد بسته کا فضل چنان روزگار / و بن غم تر که غم شبای پند
 دیدم و زرمو به راست حال عقل / زو نیز به هم اصابت رای پند
 از خود طلب مراد دلی دل که غم تو / در خایه هیچ خانه ضای پند
 کردون بمرت از که دل کرمی / مغرور آن شو که دنی پند
 ای دل اگر علاج تو زیان کند / و مپا در دوشو که دوا پند
 در شام غم غفلت و کینه خوش بر / که صبح خیزت ضای پند
 و بن مین کرم طلب در جهان / غمای مغربست که بجای پند

در اکشند و جمع مهربان / جو دیدند غم غم در صراط
 که خوش می باش که کردون کردون / عمارت باز به بر سر اربی
 کشیدم از جود کسی کفتم / بدان صاحب دلاں بگو حرا
 چه بود که که مایه مرده باشد / که تا برای بوی رسته اربی

میزدیش در حق مردم بد که آری جبار پس خوشتر
نیستی که رنج نرسد و کن که جای کنده بهر جا کن
بسنه که بهر ایامیان رود وی اندرین جا باشد بمن

تا بود در پیرت عهد داری کیدت بی صداع کبده دارند
پای در دامن قناعت کش تا جیب تو پست و دارند

ای عزیز از صیقلی گشت در به نیک آن فکر کن
کر پسند آیت زین شب و وز نه نشود زین تصور کن
اولا صد شویب استحقاق پس بچکن در دنی تصور کن
دوف را از دوف باز کش بعد از آن دعوی تصور کن
و بیط کار تا که مبد در فی ضیعی و بی نور کن
فی جوطا پس مجلس ارادت نه بپوران وطن جو کن کن
بازرگان ده تو اضع کس با من و یکان کس کن
بانه با نیت به باز و بر و شبه را هم طوطی در کن

بسیجا بمصلحت حس را در طبعش و هم حس کن
و م بدم روزگار میگرد تو تماشای این تغییر کن
چون تاثیر صبحدم بد غم میس و میل شعر کن
هم جو این مین باقی کوب دور بخت پاشی پر کن

کر جهانی ز پست تو بود مجزانه ده آن که حسرتی
عالی نیرت از بدست آید مسم شود دمان که حری
به و نیک و جهان جو بر کد پست در کنده از جهان که حسرتی

سوال کرد زین یابی که ای درش ترا خیال نمی پسندم نه غم
کجو که وجه معاش از کجا می ساز کنون بصیغیاضیت چون به حال
جوابم تخم که ای سیم القلب چه حاجت اهل حس در دین ضعیف
یقین شایس که نانی نمی خواهد کریم نه زنده ایا که داد و حساب خیال

در جهان بهر حال مریت آزاد نه غم نیک و پستی یک گشته

۴۷ و ان شقت هم جو کو بکس
اکثر شنی ری تکیه
کر حکایت اگر زنده ای
احسن کاشن پی تکیه
ز کس اندر پیش کهنه
سزستی پوی پستی میکش

ای بیایند فکارگاه
کردی بسره دیکارش
جون رسیدش بهمان اول خور
نوش دولت روشش
وین با عقل زبانه گرفت
خط و افروخت پیش پیش
منت مکتب عقلت مردم
منت دولت بکورد در اندیش
جون چنین است عاقلان
که کسی بنخواست پیشش
تیر مار بود عرضت بهمان
تا کار است میرود پیشش
ز به کس نقل ازین دریا
بخشی نزد کسی به پیشش

مر کرد ادا پست یزد خوی
کر چه او تیر پست
و اگر خوی بدین حال پست
کر چه بکس بود تیر

ایل عالم پر فروغ پیش نه اند
جون طعنه و سب و درود
فروغ جون طعنه در خورده
که ازیشان کینر توان کرد
بار همه جو در وی کاغذ
که بهان که کجاست حاجت مرد
جمع دیگر جو در با ضرر اند
تا تو این بیکر در و کرد

آفت مرد جون ز شهر روت
خرم اینک که حاصل که کز پست
ز اندر مجلس کار خضر
نقص القبل کامل که کز پست

شادی سر که که خدایه شده
جز دوزی جو خنده کلان شده
بعد از آن ان شهر از او
بنده و شش و شصت دل باشد
شواند هیچ روی که کجاست
کر چه دانه پیل شده
ز آنکه بر پای کردنش ایام
ارزده مهر بند و غل شده

مرد چار کا خنک
بسی دانی که حال و جو پست
یه تیغ تیر از هر جیل
بعد وی که طالب جو پست

۴۹ جهان از هر یک تن نیست تنها
یقین آن کا نیز من نیست
نپنداری که هر جا هست ما
ز بهر اذیه تار سبک است
پیوست با قناعت تو اند
جو حرص اندر زمانه چنگلی نیست
اگر صید واری بر طایفه
ترا مگر از آنها حسد کی
اگر رنج نباشی هر پیشه
توان کنش که چون تو پیشه
کفائی از قضاوت آرمید
تا پست این قدر این اندکی نیست

مر از سر چه در عالم نیست
مر از از غایب می شمارد
طریق دهخت اند کزیده
که دهقان مذود حبس کرد

کر به انی فریب دینی دون
دل بجان آیدت صحبت
دشمن در بنا پس دست بود
که کند یکه بر محبت او

گفتند که محبت ز کجایان
از رنج و سباز وارانند
روز و ده بخت استادن
عری برادر دل نشاند

پیرایه سر میدهد نه
بس شود پیسه می پستانه
اول همه رحمتت بار
تا چون بودا خوش که داند
چون نیک و بد سپهر کرد
پوسته یک صفت نامه
به زبان بنود که مرد عاقل
چون این من اگر تو اند
کرد هو سن جهان فانی
از دامن دل سر و قشانه
پوسته ز مصحف ارادت
جرات عافیت نخواهد
تا هست بهوش مکنه کوشش
جامی از قضاوتش میخانه

مر کرد در جهان همی پنه
کر که ای و کوششنا هست
طالب تقویت فزونی آن
در بن جاد یا سپهر که هست
مقصود خلق حمیدت پسر است
یک بر یک شاد و در است
اهل عالم بنان جو محتاج اند
بس نیز دیک اند که هست
شاد را با که به ناز رسد
چو که اتیر شاهان خواست
اختلافی که پست در است
وزیر سی روزی کمان هست

۵۱ هر که در جمع مال پستی کند
تا به دست آورد خسران حاصل
کرد باید بکام دل فرستد
کی بود زنده را منافع مال
خور بماند برای وارث خویش
او بود و زود وارثش اموال

هر که را در پیش نهاده و زور
باشد و بهره بر نهاده هیچ
و آنکه بر آب نهاده گمانی خویش
تخم خراست می بخارد هیچ
ابر او بر زمین نشسته دلان
تخت پای کرم باز و هیچ
صفه باشد تیر و این مین
صغرا کس بریشمار و هیچ
نقد او بر محک مراغان
میشتری عیار ندارد هیچ

کینه می کنم کنون نهان
از و آن را نی کنه پیدا
کرم ذوالجلال زان پیش
که کند یاد آن روز حسرت

بگفتار اگر در فشانه
خوشی به لبیا رازان تیر است
سرمه خاش بود چون صد
اگر خود در دانش پراز کوهر است

۸۱

مجله رازی
نویسنده ۱۳۶۲

۵۲ هر که را با خویش تن حالی بود
کی شود خاطر ز شمای درم
با خودم در گنج غلت هر چوشت
کرشادی می که از م در بستم
مرد می گزوی بر اسایه و یل
کویا نیاید پستی از عدم
چون نم در بند جاده و مغبه
سپید شده کرناشتم خشم
در طلب کاری مالی سم نم
خود کفانی میرسد ارپش کم

از بخت و ز کبر بر خد باش
کین هر کنند جمع توفیق
زین هر دو بجز فساد نماند
دل را بکنی بدین دو تعلق
در بخشش و در تواضع افزاید
شاید که دهد خدا یی توفیق

۸۲

از آن روز که

Handwritten manuscript page featuring large, bold Persian calligraphy in Nasta'liq script. The central text reads "کتابخانه" (Library). To the right, smaller text includes "چهارمین امتداد جلد" (Fourth extension volume) and "مخالف براد احمد پهل" (Opposition by brother Ahmad Pahlavi). The left margin contains additional handwritten notes.

